

دیر شکوفاشدگان

قدرت صبر در دنیایی که وسواس پیشرفت زود هنگام دارد

ریچ کارلگارد

ترجمه‌ی: الهام طاهری

www.ketab.ir

نیم‌ما
Nimaj
Publication



سرشناسه: کارلگارد، ریچارد، Karlgaard, Richard - ۱۹۵۴ م. - ۱۹۵۴ -

عنوان و نام پدیدآور: دیرشکوفاشدگان: قدرت صبر در دنیایی که وسواس پیشرفت زودهنگام دارد/ نویسنده ریچ کارلگارد؛ ترجمه الهام طاهری.

مشخصات نشر: تهران: نشر نیماژ، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۲۹۶ ص.

فروست: مجموعه کتاب‌های استخوان‌های روح.

شابک: ۷-۷۴۸-۳۶۷-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت عنوان به زبان اصلی: Late bloomers : the power of patience in a world obsessed with early achievement.

عنوان دیگر: قدرت صبر در دنیایی که وسواس پیشرفت زودهنگام دارد.

موضوع: موفقیت/ Success -- آبراز وجود/ Self-realization -- سالمندان/ Older people

شناسه افزوده: طاهری، الهام، ۱۳۶۰-، مترجم

رده بندی کنگره: BF۶۳۷

رده بندی دیویی: ۱۵۸/۱

شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۶۹۲۴۹

www.ketab.ir



برای تولید کاغذ این کتاب به مراتب درخت کمتری قطع شده است.

از مجموعه‌ی کتاب‌های استخوان‌های روح

دیر شکوفاشدگان

قدرت صبر در دنیایی که وسواس پیشرفت زود هنگام دارد

ریچ کارلگارد / ترجمه‌ی: الهام طاهری

نشر: نیماژ

دبیر مجموعه: محمدعلی جعفری

مدیر هنری و طراح گرافیک: محمد جهانی مقدم / صفحه‌آرا: شبنم طاهرخانی

ویرایش: تحریریه‌ی نشر نیماژ

لیتوگرافی: نقش‌آور / چاپ و صحافی: فارابی

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۰ / تیراژ: ۷۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۶۷-۷۴۸-۷

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

www.ketab.ir

نیماژ

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان لبافی‌نژاد، شماره ۱۸۴

تلفن: ۰۹۱۹۵۱۴۴۱۰۰ / همراه: ۰۶۶۴۱۱۴۸۵

حق چاپ و انتشار انحصاراً محفوظ است.

اینستاگرام / Nimajpublication

وبسایت / www.nashrenimaj.com

پست الکترونیک / Nimajpublication@gmail.com

فهرست

۷	مقدمه.....
۳۱	فصل اول: وسواس شکوفایی زود هنگام ما.....
۷۳	فصل دوم: خطای بی رحمانه‌ی سنجش انسان.....
۱۱۹	فصل سوم: زمان منحنی منصف‌تر برای توسعه‌ی انسانی.....
۱۵۷	فصل چهارم: ارزش صبر کردن در شش نقطه قوت افراد دیر شکوفا.....
۱۹۷	فصل پنجم: فرهنگ سالم خودتان را بسازید.....
۲۲۵	فصل ششم: رها کنید! توصیه‌ای ساختارشکنانه برای افراد دیر شکوفا.....
۲۴۹	فصل هفتم: قدرت خارق‌العاده‌ی خودناباوری.....
۲۸۵	فصل هشتم: رشدتان کند است؟ گلدان خود را عوض کنید و به باغچه‌ی بهتری بروید.....
۳۰۷	فصل نهم: افراد دیر شکوفا در درازمدت.....
۳۳۶	گفتار پایانی.....
۳۴۲	درباره‌ی نویسنده.....
۳۴۳	یادداشت.....
۳۵۶	نمایه.....

مقدمه

این ایراد ما نیست.

ایراد ما نیست که نتوانستیم شاگرد اول باشیم، در امتحانات ورودی دانشگاه‌ها نمرات عالی کسب کنیم و در اولین رشته‌ی انتخابی خود در دانشگاه قبول شویم. یا اینکه در بیست و یک سالگی حواسمان پرت زندگی شد و شانس اول خود را برای گرفتن شغل جذابی که کاملاً با استعداد و علایق ما هماهنگ بود از دست دادیم. این ایراد ما نیست که نتوانستیم تا بیست و دو سالگی میلیون‌ها دلار و تا سی سالگی میلیاردها دلار درآمد داشته باشیم و به این ترتیب، عکسمان روی جلد مجله‌ی فوربز قرار گرفت یا به بیماری مالاریا پایان ندادیم، تنش‌ها را در خاورمیانه حل نکردیم، مشاور رئیس‌جمهور نشدیم یا تا سی و پنج سالگی سومین جایزه‌ی اسکار خود را دریافت نکردیم.

این ایراد ما نیست و تنها به این دلیل که ستاره‌ی بختمان از ابتدا درخشان نبوده، به هیچ وجه شکست خورده نیستیم. با این حال، جامعه‌ی اوایل قرن بیست و یکم دست به دست هم داده تا ما دقیقاً به همین دلیل

احساس شرمساری کنیم؛ به این دلیل که مثل قهرمان دو المپیک از همان خط شروع به حالت انفجاری شروع نکردیم؛ به این دلیل که زود شکوفا نشدیم. منظورم از عبارت «دست به دست هم داده‌اند» توطئه‌ی افراد پشت پرده نیست که در اتاقی مخفی تصمیم به تغییر وضعیت اقتصادی با مزایای مالی و اجتماعی به نفع افراد زودشکوفا گرفته‌اند. همدستی‌ای که از آن صحبت می‌کنم واقعیت دارد، اما خبیثانه نیست. ما را هم شامل می‌شود. منظورم این است که والدین، مدارس، کارفرمایان، رسانه‌ها و مخاطبان رسانه‌ها در حال حاضر با حالتی دیوانه‌وار موفقیت زوددهنگام را به‌عنوان بهترین نوع یا حتی تنها نوع موفقیت، بیش از حد بزرگ می‌دارند. ما این کار را به بهای شرمنده کردن افراد دیرشکوفا انجام می‌دهیم و در نتیجه، افراد و جامعه را متضرر می‌کنیم. همیشه این طور نبوده‌است.

جوآن پنجاه و سه ساله دیرشکوفاست. حال‌های نوجوانی‌اش ناپایدار و تأسف‌آور بود. مادرش از بیماری ام‌اس رنج می‌برد. پدرش برای حمایت از خانواده پول کافی داشت؛ اما در برابر بیماری همسرش بیش از حد بی‌احساس بود. جوآن و پدرش به‌ندرت با هم صحبت می‌کردند. او در یک مدرسه کاملاً معمولی بود. نمرات متوسط به بالا می‌گرفت؛ اما به اندازه‌ی کافی خوب نبود تا افتخارات و امتیازات بالا کسب کند. یکی از معلم‌هایش او را دختری باهوش اما غیراستثنایی به‌یاد می‌آورد. جوآن درون‌گرا دبیرستان را پشت سر گذاشت بدون اینکه افراد زیادی او را به‌یاد داشته باشند. او در ورود به دانشگاه ممتاز رؤیاهایش ناموفق بود. در کالج بعدی، حد میانگین قبولی را حفظ کرد. او به اندازه‌ی کافی و حتی کمی بیشتر خوب بود تا از عهده‌ی آن برآید. به گفته‌ی یکی از اساتید، از خود

علاقه نشان می‌داد؛ اما نه به درس و دانشگاه، بلکه به موسیقی راک و به مدت چند ساعت در روز موسیقی گوش می‌داد و در رؤیا فرو می‌رفت. جوان مثل بسیاری از فارغ‌التحصیلان نسبتاً باهوش اما نامتمرکز، به ادامه تحصیل، شاید در رشته‌ی تدریس زبان انگلیسی فکر می‌کرد؛ اما اولین شغل تمام‌وقتش معمولی‌تر بود؛ کار اداری سطح پایین. او مدتی منشی دفتر اتاق بازرگانی محلی بود.

جوان که حوصله‌اش سر رفته بود، بدون فکر با مردی خارجی که با او آشنا شده بود ازدواج کرد. آن‌ها صاحب دختری شدند؛ اما ازدواجشان ازدواج تضادها بود. او رؤیاپرداز و منفعل بود و همسرش فردی ناپایدار با رگه‌ی پنهانی از خشونت. این ازدواج با وجود بچه، دو سال بیشتر دوام نداشت. آن‌ها در میان آثاری از سوءرفتار خانگی طلاق گرفتند.

جوان در حدود سی سالگی خود را در بن‌بست دید؛ بدون شغل و با بچه‌ای وابسته. شاید عجیب باشد که او به سرایشی افتاد. بیماری‌اش افسردگی بالینی تشخیص داده شد و چند بار به فکر خودکشی افتاد. افسردگی‌اش مانع کار و کسب درآمد شده بود و او می‌گوید به‌لحاظ اقتصادی به ته خط رسیده بود: «من کاملاً فقیر بودم، بی‌آنکه بی‌خانمان باشم.» بدتر از همه، شوهر سابقش شروع به تعقیب و زیر نظر گرفتن او و دخترش کرد و او مجبور شد تقاضای قرار منع تعقیب کند.

اما جوان چیزی داشت که به‌کارش آمد؛ استعداد منحصر به فردی که کسی از وجودش خبر نداشت. آموزش رسمی آن را کشف نکرده بود. هیچ معلمی آن را ندیده بود. هم‌کلاسی‌ها چیزی از آن نمی‌دانستند؛ اما تمام مدت وجود داشت: خودِ شگفت‌انگیزش منتظر کشف شدن بود. جوان ماه‌ها پس از آنکه به‌لحاظ اقتصادی به ته خط رسیده بود و برای سیر کردن دخترش کمک مالی می‌گرفت، اجازه داد تخیلاتش به دنبال

فانتزی‌های دوران کودکی‌اش بروند. این اقدامی برای فرار از واقعیت و از نظر جامعه غیرمستولانه بود؛ اما به طرز عجیبی او را به موهبت خود نزدیک‌تر کرد. درست زمانی که جوان تخیلش را آزاد گذاشت و اجازه داد آزادانه پیش برود، استعدادش به طرز چشمگیری آشکار شد.

کن شصت و هشت ساله دیرشکوفایی دیگر است. او جوان‌ترین فرزند بین سه برادر خود بود و خانواده او را به اسم مستعار پوکو صدا می‌کردند که معادل اسپانیایی واژه‌ی «کوچک» است. بزرگ‌ترین برادر کن، ستاره‌ی ورزشکار، شاگرد دردانه‌ی معلم، مشهور، خوش‌تیپ و با طرز بیان شیوا موفق به دریافت بورسیه‌ی تحصیلی را کف‌لر شد و به دانشگاه استنفورد رفت؛ اما کن زود شکوفا نبود و سال‌های مدرسه‌اش بیهوده گذشت. این باور در او ریشه دواند که اسم مستعارش، پوکو، به معنای «کم‌اهمیت» است.

کن پس از فارغ‌التحصیلی از دبیرستانی در کالیفرنیا به کالج دوساله‌ی محلی رفت و به سرعت اخراج شد. او شانه بالا انداخت و گفت: «هیچ مسیر خاصی نداشتم.» بعد درخواست نوشت دوره‌هایی را که رد شده بود دوباره گذراند، فارغ‌التحصیل شد و به دانشگاه یالتی کالیفرنیا در هامبولت منتقل شد و در رشته‌ی جنگل‌داری تحصیل کرد؛ اما متوجه شد شغل واقعی جنگل‌داری بیشتر کاغذبازی و کار اداری است تا جنگل‌پیمایی پرماجرا. پس ناامید شد.

کن پس از آن وارد کسب‌وکار پدرش شد که مشاوره‌ی مالی با شهرت ملی بود؛ اما این دو با هم کنار نمی‌آمدند. می‌گوید: «پدرم دچار عارضه‌ای بود که امروزه سندرم آسپرگر^۱ شناخته می‌شود.» چیزی شبیه اوتیسم. «او

۱. Asperger's Syndrome شکل ملایمی از اوتیسم معمولاً به همراه علایق و رفتارهای وسواسی و تکراری و وجه تمایز آن، حفظ مهارت‌های تکلمی و هوش بسیار بالا و حافظه‌ی بلندمدت قوی است. این افراد دنیا را با دید کاملاً متفاوت از دیگران می‌بینند، می‌شنوند و احساس می‌کنند. م.

به لحاظ جسمی بی‌قرار بود، کف اتاق را گز می‌کرد و بر لرزش و تکان دستانش کنترل نداشت. او توانایی درک احساس دیگران را نداشت. می‌توانست بی‌رحمانه‌ترین حرف‌ها را بگوید، اما بی‌رحم نبود.

پس از نه ماه، کن کسب و کار پدرش را ترک کرد و به عنوان مشاور مالی دفتر کار خود را راه‌اندازی کرد؛ اما با تعداد کمی مشتری، ساعت‌های طولانی بدون پیش‌بردن کاری وقت می‌گذراند و اکثر مشتری‌ها را هم پس از چند سال از دست داد. او برای پول‌درآوردن روی ساختمان کار می‌کرد و حتی در بار گیتار می‌زد؛ اما بیشتر مواقع کتاب می‌خواند. می‌گوید: «کتاب‌هایی درباره‌ی مدیریت و کسب و کار و شاید برای سال‌ها سی مجله‌ی تجاری در ماه می‌خواندم. طی این دهه نظریه‌ای درباره‌ی ارزش‌گذاری شرکت‌ها ارائه دادم که کمی غیرمتعارف بود.»

کن با پدری مبتلا به سندرم آسپرگر، الگویی برای راهنمایی نداشت. اولین منشی‌اش با این ادعا که او رئیس و حشمت‌ناک و تحکم‌آمیز است، پس از نه ماه ترکش کرد. او امروز اعتراف می‌کند: «احتمالاً همان‌طور بودم.» طی بیست تا سی سالگی خدمات مشاوره‌ی مالی‌اش به سختی پیش می‌رفت؛ اما با نظریه‌هایش وارد چند کار جزئی در سرمایه‌گذاری ریسک‌پذیر شد. در یکی از آن‌ها به عنوان مدیرعامل موقت مشغول به کار شد. حس اشتیاقش برانگیخته شد و سخت کار کرد.

حدود سی کارمند داشتم. هیچ وقت مدیر کسی نبودم. حالا مجبور بودم. کارم هم خوب بود؛ خیلی خیلی بهتر از آنچه انتظار می‌رفت. می‌دانید چي یاد گرفتم؟ یاد گرفتم مهم‌ترین بخش رهبری جلوی چشم بودن است. خیلی عجیب بود. در کتاب‌هایی که خوانده بودم نبود. مطمئناً آن را از پدرم هم یاد نگرفته بودم. معلوم می‌شود اشتیاق مسری است. دفتر مدیرعامل را به اتاق همایش باز شیشه‌ای منتقل کردم که هر کسی

بتواند دفتر و مرا ببیند. آن را در نقطه‌ای قرار دادم که هر روز اولین و هنگام ترک آنجا آخرین چیزی باشد که دیده می‌شود. هر روز کارمندان را به ناهار و هر شب به شام می‌بردم، شام‌های ارزان؛ اما به آن‌ها زمان و توجه خود را می‌دادم. دائماً بین آن‌ها می‌گشتم و با آن‌ها صحبت می‌کردم. روی تک‌تک آن‌ها و آنچه فکر می‌کردند تمرکز می‌کردم. نتیجه‌اش هم من و هم آن‌ها را شگفت‌زده کرد. توجه من باعث شد آن‌ها هم توجه کنند. ناگهان چگونگی رهبری کردن را احساس کردم. کن سی‌ساله بود که توانست توانایی خود را به کار بگیرد.

این دو دیرشکופا را شناختید؟ راهنمایی می‌کنم: جوآن و کن هر دو میلیاردی‌های خودساخته‌اند و اسمشان به‌طور مرتب در فهرست ثروتمندترین افراد جهان در مجله‌ی فوربز قرار می‌گیرد. جوآن کلین رولینگ^۱ نویسنده‌ی سری کتاب‌های هری پاتر است. کن فیشر^۲ بنیان‌گذار سرمایه‌گذاری‌های فیشر است؛ شرکتی که ۱۰۰ میلیارد دلار را در سهام و اوراق قرضه برای بیش از ۵۰،۰۰۰ مشتری در سراسر جهان مدیریت می‌کند.

سایمون و گارفانکل در ترانه‌ی خانم پاپ یک آهنگ پاپ از دهه‌ی ۱۹۶۰، می‌پرسند: «کجا رفته‌ای جو دی‌ماجیو؟» پل سایمون ترانه‌سرا می‌دانست قهرمان سرکش دهه‌ی ۱۹۶۰، قهرمان فروتن و آرام دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ را که نماد فرهنگی بود، شکست داده است. قهرمان جدید، جوان، خوش‌لباس و جسور بود.

ممکن است در عصر اقتصاد ناخوشایند و آشفته بپرسیم: کجا رفته‌ای ای دیرشکופا؟

این سؤال را به این دلیل می‌پرسم که دیرشکوفاهای موفق مانند

1. Joanne Kathleen (J. K.) Rowling
2. Ken Fisher

رولینگ و فیشر، با سال‌های جوانی بی‌هیاهو و ساکن خود، شروع‌های کند و سفرهای بدون عجله، داستان جذابی دارند؛ اما داستان آن‌ها به‌طرز عجیبی با فرهنگ رسانه‌های اجتماعی هوشیار امروزی ناهماهنگ است. رولینگ در دهه‌ی ششم و فیشر در دهه‌ی هفتم زندگی خود است. این باعث می‌شود بپرسیم: دیرشکوفاهای الهام‌بخش امروز کجا هستند؟ آیا جوامع ثروتمند مثل ایالات متحده، بریتانیا، اروپای غربی و آسیای درحال پیشرفت، به اندازه‌ی قبل داستان‌های موفقیت افراد دیرشکופا خلق نمی‌کنند؟ یا دلیل دیگری وجود دارد؟ آیا گام‌های کند کشف افراد دیرشکופا با فشارهای بیش‌ازحد رقابتی، تحلیل داده‌ای و پسرعت امروز ناهماهنگ است؟

این باور که افراد دیرشکופا شناخت مناسبی از خود ندارند و اینکه هم افراد و هم جامعه از آن لطمه می‌بینند، مرا وا داشت به بررسی این موضوع بپردازم و این کتاب را بنویسم. معتقدم امروز داستان کسانی که در زندگی دیرتر شکופا می‌شوند، از هر زمانی ضروری‌تر و پراهمیت‌تر است.

در طرف دیگر طیف موفقیت، افراد زودشکופا قرار دارند؛ کسانی که سریع شروع می‌کنند. رایلی وستون یک متر و پنجاه و پنج سانتی خارق‌العاده بود. در نوزده‌سالگی برای نوشتن فیلم‌نامه‌ی شوی تلویزیونی فلیسیتی، داستانی تربیتی از زندگی یک تازه‌وارد به دانشگاه کالیفرنیا، قراردادی ۳۰۰هزاردلاری با شرکت تاج‌استون، بخشی از شرکت والت دیزنی، بست. شروع سریع وستون به‌صورت حرفه‌ای در تلویزیون، او را در فهرست خلاق‌ترین افراد هالیوود در هفته‌نامه‌ی *اینترتینمنت ویکلی*^۱ قرار داد.

فقط یک مشکل وجود داشت. رایلی وستون نوزده‌ساله نبود. او

1. Entertainment Weekly